



کتاب پروسه / نمایش نامه ۱

کارگر

والتر واپکس

فیما کوشپار



کارگر

والتر وایکس

برگردان: نیما کوشیار

The Worker (2007)

Walter Wykes

کارگر

والتر وایکس

برگردان: نیما کوشیار

طراحی جلد و صفحه‌بندی: نیما کوشیار



انتشارات پروسه

www.processgroup.org

۱۳۹۲

نشرِ پروسه تلاش دارد، در راستای
روزآمد شدنِ خطِ فارسی، آیینِ نگارشِ
خود را در حدِ امکان و نیز با در نظر
گرفتنِ عادتِ چشمی خواننده‌گان با
پیش‌نهادهای کتاب‌های درست‌نویسی
خطِ فارسی // ایرج کابلی / نشرِ
بازتاب‌نگار و بازاندیشی زبانِ فارسی
/ داریوش آشوری / نشرِ مرکز هم‌سو
کند.

مقدمه‌ی ناشر

نزدیک به دو دهه است که فضای فرهنگی و هنری جامعه‌ی ایران تحت سلطه و نفوذ جریان‌های فکری محافظه‌کار و تابع و مدافع نظم سلطه‌جوی جهانی قرار دارد. این فضا نتیجه‌ی یک دهه کشتار و حذف فیزیکی فعالین سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و هم‌چنین محصول سرکوب مداوم اهل اندیشه و قلم بود و در همین مدت موج گسترده‌ی مهاجرت نیز فضای اجتماعی ایران را برای مدعیانی بی‌رقیب باز گذاشت تا خود را بر متن برهوتی که ایجاد شده بود به عنوان مراجع فرهنگی معرفی و تثبیت کنند. این نقش‌آفرینان نوکیسه‌بخشی از پاسداران و مفتشان و ممیزان و کارگزاران "انقلاب فرهنگی" دهه‌ی نخست بعد از قیام ۵۷ بودند که با عوض کردن ظاهر و کلام خود و با حمایت‌های مالی گسترده و با لابی‌های تحت حمایت حکومت، اکنون منافع پیچیده‌تر و متنوع‌تری را پیرو بحران‌های درونی نظام سیاسی نماینده‌گی می‌کنند. بازتاب این وضعیت در عرصه‌ی کتاب و تولیدات آثار نظری و هنری هم مشهود بود. انواع و اقسام امواج فکری و هنری ارتجاعی و محافظه‌کار در حوزه‌های مختلف ترجمه، نشر و پخش شد. اما این تلاش‌ها هر بار بر بستر بحرانی و متناقض ماهیت نظام سیاسی حاکم که امکان اصلاح و نرمشی درونی را به راحتی نمی‌تابید، هربار تزلزل خود را به شکلی نشان داده است. نتیجه این که نظام سیاسی مستبد کنونی به مانند هر رژیم استبدادی

دیگری که با ملزومات انباشتِ بیشترِ سرمایه و در چهارچوب نظام جهانی بی‌وقفه در حال سازگاری و تطبیق است، توانسته که قشری معین از دست‌اندرکارانِ امور فرهنگی را به صورتی ارگانیک در خدمت بگیرد و طی مراحل و با نمای دوگانه‌ی پوزیسیون/اپوزیسیون، عرصه را برای کنترل هر چه بیشتر اقشار و طبقات ستم‌دیده‌ی اجتماعی و بر طبق منافع خود سازماندهی کند که این قشری که از آن سخن گفتیم از عوامل مهم اجرایی چنین هدفی است. این مجموعه گام به گام سر و سامانی ایده‌ئولوژیک هم پیدا کرده است و پاسخ‌هایی معینی بر روال کتاب‌های حل‌المسائل در حیطه‌های مختلف و از خاستگاهی ارتجاعی و محافظه‌کارانه را به قدر کافی نه تنها در انبان خود گرد آورده بلکه از طریق امکاناتی که در اختیار دارد مدام هم آن‌ها را تبلیغ و ترویج می‌کند. این قشر از کارگزاران فرهنگی ارگانیک جمهوری اسلامی در هیئت سینماگر و روزنامه‌نگار و فعالان سیاسی اخته از نوع فعالان انجمن‌های اسلامی دانشگاه‌ها تا شکنجه‌گران و پاسداران فرنگ‌دیده‌ی نظام و خیلِ فعالان بی‌مایه و پر هیاهوی حقوق بشری و ان‌جی‌اوئی و... خودشان را در عرصه‌ی رسانه‌ها معرفی کرده‌اند و هم‌چنین در چند سال گذشته بر متن بحران‌های جاری اجتماعی و سیاسی هویتی رنگی (سبز و بعدا بنفش) هم یافته‌اند که از کارویژه‌ها و نشانه‌های مشخص پروژه‌های تقلیل‌گرایانه و کنترل‌شده‌ی نئولیبرالی در سپهر سیاسی و

اجتماعی و فرهنگی است و به خوبی نقش آفرینی‌شان را به عنوان نمونه در کنترل و عقیم کردن کشاکش‌های سیاسی در سال ۸۸ شاهد بودیم. جمهوری اسلامی در مقاطع مختلفی از این اقشار برای تخطئه‌ی هر نوع رویکرد رادیکالی استفاده کرده است و حتا در مقاطعی که ظاهراً با آنان در تضاد قرار می‌گیرد آن اقشار کارکرد تروریستی خود علیه افراد، نیروهای اجتماعی و مراجع فرهنگی و اجتماعی رادیکال را هرگز فراموش نمی‌کنند و از این طریق حتا به‌طور ناخودآگاه جایگاهی برای خود در سلسله مراتب قدرت جست‌وجو می‌کنند و در تحلیل نهایی همیشه کنار قدرت مسلط داخلی و بین‌المللی قرار می‌گیرند.

هدف ما از ترجمه و انتشار آثاری در حوزه‌های مختلف هنری در واکنشی به این زمینه و در تقابل و مرزبندی با فضای پیش‌گفته در دستور کار ما قرار گرفته است و امیدواریم در این راه دوستان و رفقای هم‌راه ما را یاری دهند و ضمناً از پیش‌نهادهای و انتقادات خود ما را بی‌نصیب نگذارند.

درباره‌ی نویسنده



والتر وایکس (متولد ۳۰ اکتبر ۱۹۶۹) نمایش‌نامه‌نویس و بازیگر آمریکایی است. او در رشته‌ی هنرهای زیبا در مقطع کارشناسی ارشد از دانشگاه نوای لاس وگاس فارغ‌التحصیل شد و بیش از ۳۰ نمایش در سراسر آمریکا و جهان اجرا کرده است. وی ۴ بار موفق به دریافت جایزه‌ی جشنواره تئاتر کالج آمریکایی برای نمایش‌نامه‌های‌اش گردید.

وایکس به خلق نقش‌های بغرنج و فضاهایی تیره مشهور است. اکثر آثار دراماتیک او محتوایی آبرزد و سورئال دارند به گونه‌ای که جوی دراماتیک یا کابوس‌مانند را ارایه می‌دهند که گاهی اوقات بی‌معنایی جهانی که در آن زندگی می‌نماییم را منعکس می‌کند.

برخی دیگر از آثار وی عبارتند از:

The Father Clock (1997)

The Profession (1997)

The Salmon Tribunal (1997)

Borrowed Parts (1998)

Fading Joy (2000)

Family 2.0 (2007)

The Spotted Man (2007)

The Unwanted (2008)

Beer Girl (2009)

Tainted Love (2010)

The Secret Origin of Mojo Man (2011)

Certificate of Death (2012)

کارگر

اشخاصِ نمایش:

زن

مرد

مامور

ایک آپارتمانِ ناشناس. هیچ تمایزی بین این آپارتمان با آپارتمان‌های دیگر در هیچ‌جای دیگر نیست. زنی جوان که او هم ناشناس است، روی یک صندلی گهواره‌ای نشسته و یک کودک را به آرامی در آغوش گرفته است. در افکارِ خودش غرق شده و آرام‌آرام با صدایِ راه رفتنی که بیرون از آپارتمان به گوش می‌رسد به خود می‌آید. آرام‌آرام چشمان‌اش بازتر می‌شود و از روی صندلی می‌پرد. با ترس به اطراف‌اش نگاه می‌کند و کودک را داخلِ کشویِ میز پنهان می‌کند و از صحنه ناپدید می‌شود. کمی بعد یک مردِ جوان در حالی که مقدارِ زیادی پوشه و کاغذ در دست دارد وارد می‌شود. او به دقت وسایل را وسطِ اتاق می‌گذارد. سپس خارج می‌شود و با بسته‌هایِ دیگر بر می‌گردد. دوباره خارج می‌شود و این‌بار یک کیفِ دستی و یک کامپیوتر وسطِ اتاق می‌گذارد. او این کار را

آن قدر تکرار می‌کند تا در آخر کُپه‌ای
بزرگ از وسایل وسطِ اتاق جمع می‌شود.
یک دست‌گاہِ فکس، دو چاپ‌گر، کاغذ
خُرْدگُن، تجهیزاتِ بانکی و اداری، یک میز
کامل یا حتا یک اتاقکِ کامل با تمام
بخش‌های‌اش و گُل‌دان‌ها و تُنگِ ماهی. در
نهایت او در را پشتِ سرش می‌بندد]

مرد من خونهم. [سلامِ همیشه‌گی]

[مرد کراوات‌اش را شُل می‌کند و منتظرِ
پاسخ می‌ماند، اما جوابی نمی‌آید. مشکوک
می‌شود]

مرد من ... من خونهم

[هنوز هیچ پاسخی نمی‌آید. تعجب می‌کند
و سرش را می‌خاراند]

مرد سلام؟

زن این‌جا! [صدا خارج از صحنه می‌آید]

مرد من گفتم من ...

زن تو آش پزخونه!

[زن در حالی که پیش‌بند به تن دارد و دست‌کشِ فر پوشیده وارد اتاق می‌شود. از روی وظیفه شوهرش را می‌بوسد و به سمت آش‌پزخانه برمی‌گردد]

مرد وایسا! [زن کارش را متوقف می‌کند] چه کار می‌کنی؟

زن دارم شام رو حاضر می‌کنم.

مرد شام... شام آماده نیست؟ [مکث می‌کند] نمی‌فهمم. همیشه وقتی پام می‌رسید شام آماده بود... [مکث می‌کند] من زود اومدم خونه؟

[به ساعت‌اش نگاه می‌کند]

زن نه، به موقع اومدی.

مرد یه بلایِ طبیعی اتفاق افتاده؟ زلزله اومده؟ چیزی هست که نمی‌خوای به من بگی؟ تو آسیب دیدی؟

زن نه، من فقط... [به انبوه وسایلِ کارِ وسطِ اتاق نشیمن اشاره

می‌کند [اینا چیه؟

مرد آها... چیزی نیستن، یه سری خرت و پرت از محل کارن.

زن خرت و پرت؟ اینا رسماً همه شونه. [نگار ناگهانی متوجه

شود] خدایا! تو اخراج شدی؟!

مرد نه!

زن نه؟

مرد نه، این طوری هم نیست.

زن خدا رو شکر! [مکث می‌کند] نمی‌فهمم... تو اخراج

نشدی... اما تمام محل کارت نشیمن ریخته.

مرد همه‌ی محل کارم نیست. فقط یه سری از فایل‌ها و میز و

یه سری خرت و پرت دیگه.

زن [نمی‌داند چه کند] می‌خوای بشورم شون؟

مرد نه، من... [مکث می‌کند] خیل خب، ببین... من

نمی‌خواستم بهت بگم، من عقب افتادم.

زن منظورت چیه؟

مرد تو محل کار. من از کار عقب افتادم... من نمی‌تونم ادامه بدم.

زن چرا نمی‌تونی؟ تو بیش‌تر وقت بیداریت رو اونجا می‌گذرونی.

مرد خب... الان اونا... آه!... اونا اجازه دادن تعدادی برن.

زن خیلی بده! چه جور می‌تونن با مردم این‌طور رفتار کنن؟ اونا رو اخراج کنن! خیلی بی‌رحمانه‌س! اونا اصلاً احساس مسئولیت اجتماعی دارن؟

مرد خب، اونا به معنای مرسوم اخراج نکردن...

زن خب، پس چی؟

مرد بذار بگیریم اونا تشویق شدن که برن یه جای دیگه.

زن این همون نیست؟

[مکث]

مرد واقعا در این زمینه چیزی نباید می‌گفتم.

زن خیلِ خب!

مرد به هر حال نکته این جاست که هر روز مردم کم‌تری یه مقدار کارِ مشخص رو انجام می‌دن. اونا باعث شدن خودم با پایِ خودم از بخشِ حسابداری پیام بیرون!

زن تو به مدیریت ارتقا پیدا کردی؟!

مرد نه، من فقط... اون جا کسی واسه مدیریت نیست! من همه کارا رو می‌کنم! همه‌ی بخش‌ها!

زن همه‌ی بخش‌ها؟ خودت؟

مرد این همه‌ی قضیه نیست. انتظار از من اینه که تلفن‌ها رو جواب بدم چون هیچ منشی‌ای اون جا در کار نیست. باید کامپیوترها رو درست کنم چون هیچ کاربَلدی در کار نیست، خودم باید به شکایت‌هایِ مشتریا رسیده‌گی کنم چون بخشِ «خدماتِ مشتریان»ی در کار نیست! من تو اتاقِ پست و کافه‌تريا و آبدارخونه و بخشِ تحقیق و توسعه هستم!

هفته‌ی پیش منابع انسانی اجازه داد تمام بخش برن و من
یه یادداشت دریافت کردم که باید خودم با تمام
دستورالعمل‌های دولتی و فدرال آشنا بشم [البته من الان
خودم تایپ می‌کنم چون هیچ منشی‌ای وجود نداره] فردا
هم قراره به اختلاف‌های کارمندا رسیده‌گی کنم و مراقب
اختلاف‌ها باشم! نمی‌دونم چه کار دارم می‌کنم! من می‌خوام
از بخش حقوقی سوال بپرسم، اما هیچ وقت حقوق نخوندم،
نمی‌دونم به خودم چه جوابی بدم! از همه اینا که بگذریم،
سگ مدیرعامل رو چهار بار تو فاصله‌های منظم بردم بیرون
که برینه! آخه مشکل معده داره و تنظیمات ماتحت‌اش
پیچیده‌س!

زن خب، تو باید به شون بگی این خیلی کار زیاده.

مرد نمی‌تونم.

زن چرا نمی‌تونی؟ شاید اونا چند تا از اون مردم بدبخت رو

دوباره استخدام کنن.

مرد تو متوجه نیستی. خیلی برا این کار دیر شده.

زن چرا دیره؟

[مکث]

مرد ببین... جای هیچ نگرانی‌ای نیست. به‌تره من چیزی نگم. من می‌خوام یه سری از کارا رو از خونه انجام بدم اگه می‌خوام ادامه بدم. همه‌ش همین.

زن کار تو خونه؟ [مرد سرش را به نشانه‌ی تایید تکان می‌دهد] اما... این وقتِ ماست! اگه تو خونه کار کنی من اصلا تو رو نمی‌بینم! ما هیچ وقتی دیگه نداریم که...

مرد من انتخابِ دیگه‌ای ندارم.

[مکث]

زن خیلِ خب. باشه. [مکث می‌کند] می‌رم بقیه‌ی شام رو آماده کنم.

[زن می‌رود. مرد آهی می‌کشد و چشمان‌اش را می‌مالد. اتاق را نگاهی می‌اندازد. مبل را از سرِ راه هُل می‌دهد و شروع به مرتب‌کردنِ فایل‌های‌اش می‌کند.]

دسته‌ای از برگه‌ها را بر می‌دارد و سعی
می‌کند جایی برای آن‌ها پیدا کند. کِشو را
باز می‌کند و وقتی بچه را از کِشو بیرون
می‌کشد چهره‌اش سیاه می‌شود]

مرد این چیه؟

زن [بیرون/از صحنه] چی چیه؟

مرد این! این چیه؟!

[زن وارد می‌شود- مرد را در حالی که
"بچه" را نگه داشته می‌بیند]

مرد چند بار باید بهت بگم؟

زن تو نگفته بودی...

مرد هیچ بچه‌ای نباید تو این خونه باشه!

زن این نیست...

مرد هیچ حرفی از بچه نباشه! هیچ نشونه‌ای از بچه نباید باشه!

نه عروسک، نه نقاشی، نه عروسکِ انگشتی!

زن اما این فقط...

مرد برام مهم نیست! گم و گورش کن!

[عروسک را به سمت زن می‌گیرد]

زن چی؟

مرد شنیدی که چی گفتم.

زن تو... تو می‌خوای من...

مرد نابودش کن! بسوزنش! قطعه قطعه‌ش کن! تو کوچه‌ای

خیابونی جایی ول‌اش کن! برام مهم نیست! اما نباید این‌جا

بمونه! من اجازه نمی‌دم! تو این خونه نباید باشه!

[زن به مرد نگاهی می‌کند و با عروسک

بیرون می‌رود. لحظه‌ای بعد در حالی که

عروسک را زیر لباس‌اش گذاشته

برمی‌گردد. شاید یک بالش یا یک پتو برای

پنهان کردن عروسک استفاده کرده است.

او مثل زنانِ باردار به نظر می‌رسد. بعد از

مدت کمی مرد حضور او را حس می‌کند

اما به او نگاه نمی‌کند]

مرد خواهش می‌کنم سعی کن بفهمی. من منظورم این نیست که ظالم بشی. این برای خودت خوبه. من فقط قصدم اینه که ازت مواظبت کنم.

زن ازم مواظبت کنی؟

مرد آره.

زن از چی؟

[مکث]

مرد تو... تو نخواهی فهمید...

زن تو فکر می‌کنی من مادر خوبی نیستم! همه‌ش همینه! تو فکر می‌کنی من آماده نیستم! اما تو چی می‌دونی؟ تو هیچ وقت بهم این شانس رو ندادی!

مرد نه، این‌طور نیست... [برای اولین بار به شکم زن دقت می‌کند] این چیه؟

زن چی به نظر می‌رسه باشه؟

مرد فکر می‌کنی داری چه کار می‌کنی؟ بدش به من.

زن نه!

مرد عقلات رو از دست دادی؟

زن من می‌خوام این بچه رو نگه دارم. نمی‌ذارم بهش آسیب

بزنی. اگه یه مو از سرش کم بشه هیچ وقت تو رو نمی‌بخشم!

مرد منظورت که این نیست.

زن هرگز!

مرد بهم گوش کن... این یه بچه نیست.

زن من اهمیتی نمی‌دم! واسه منه! اون مال منه! همه‌ی چیزیه

که من دارم!

مرد این فقط یه شیء‌ئه. هیچ احساسی نداره.

زن داره! اون احساس داره! بیش تر از تو!

مرد بسه دیگه.

زن فکر می‌کنی وقتی من خونه تنهام با کی حرف می‌زنم؟! فکر می‌کنی کیه که به حرفام گوش می‌ده و نمی‌ذاره من دیوونه بشم؟! فکر می‌کنی من رویاهام رو با کی تقسیم می‌کنم؟! اون تو نیستی!! تو هیچ‌وقت این‌جا نیستی! فکر می‌کنی کی انگشتام رو می‌گیره و آرومام می‌کنه وقتی زنگ می‌زنی و می‌گی دوباره نمی‌تونی واسه شام بیای؟! اون از من و تو و هر چیز دیگه واقعی‌تره!

مرد من نمی‌خوام با تو بحث کنم.

زن ازم دور شو!

[مرد دستاش را می‌گیرد و دستِ دیگرش را به زیر لباس زن می‌برد]

زن کمک! کمک! یکی... [زن می‌جنگد، اما مرد عروسک را درمی‌آورد] برش گردون!

مرد نه!

[مرد کتاش را بر می‌دارد و به سمتِ در می‌رود. زن سعی می‌کند متوقفاش کند]

زن با بچه چی کار داری؟! می‌خواهی چی کار کنی باهاش؟!

مرد بذار برم.

زن [جلوی در می‌یستد] نه! نمی‌ذارم بری!

مرد از سر راهم برو کنار.

زن خواهش می‌کنم! این کارو نکن! نکن...

[مرد زن را از جلوی در کنار می‌کشد. زن وقتی می‌فهمد نمی‌تواند جلوی او را بگیرد بی‌اختیار روی زمین پهن می‌شود. و شروع به گریه می‌کند]

مرد وقتی برمی‌گردم انتظار دارم شام آماده باشه.

[زن در میان گریه کردن شروع به خنده می‌کند. در ابتدا آرام می‌خندد، اما صدای خنده‌اش بیشتر می‌شود و بر گریه غلبه می‌کند]

مرد چی ش خنده داره؟

زن واقعا ازم انتظار داری از این به بعد واسهت آشپزی کنم؟

مرد معلومه که آره!

زن اگه آشپزی کنم فقط واسه اینه که مسمومات کنم و زنده گی نکبت‌بارت رو تموم کنم!

مرد الان داری این رو می‌گی. ناراحتای الان. قابل دَرْکه. اما زمانی که من رو بیخشی ممکنه بفهمی من درست می‌گفتم. و اگر نه، خب... من واسه خودم غذا درست می‌کنم. قبل از این که تو رو ببینم گرسنه نمودم.

زن چیزای دیگه‌ای هم هست که بخوام انجام ندم.

مرد چی؟

زن بقیه کارایی که واسهت می‌کردم... تو تاریکی... کارای مخفی... جاهایی که می‌رفتم... کارایی که می‌کردم... کلماتی که می‌گفتم... کارای مشخصی که اجازه می‌دادم... چی می‌شه اگه من... فراموش کنم؟

مرد جدی می‌گی؟

[زن جسورانه بازوی مرد را می‌گیرد]

مرد می‌تونی نگاه‌اش داری.

زن منظورت اینه که ...؟! واقعا؟!

مرد به یه شرط.

زن [عروسک را از دست مرد می‌گیرد و به آرامی مثل گهواره تکان‌اش می‌دهد] هر چی! هر چی!

مرد هیچ‌کس نباید عروسک رو ببینه. هیچ‌کس. حتا من. من نباید بفهمم این جاست. اگه پیداش کنم نابودش می‌کنم.

زن اما... [مکت می‌کند] تو نباید...

مرد من نباید چی؟

زن نباید یه ذره... خب، نباید یه ذره مسئولیتِ مشترک باشه؟ منظورم اینه، من نباید اون رو تنهایی بزرگ کنم.

مرد تو می‌خوای به من مسئولیت بدی؟

زن آره.

- مرد برای این ...
- زن این بچه. بچه‌مون.
- مرد باشه. اگه بد رفتاری کنه تنبیهش می‌کنم.
- زن نه. تو نباید این قدر خشن باشی.
- مرد تو از من چی می‌خوای؟
- زن تو باید بتونی بخوابونی‌ش. اگه نصف شب از خواب بلند شد، به پشت بغل‌اش کنی و آرام به پشت‌اش بزنی.
- مرد به‌تره که بیدار نشه! من صبح باید برم سر کار!
- زن تو نمی‌تونی از یه بچه انتظار داشته باشی تمام شب رو بخوابه. و اگه خسته‌ای، می‌تونی یه روز مرخصی بگیری. بالاخره مرخصی استعلاجی داری که.
- مرد من هیچ وقت استعلاجی نمی‌گیرم.
- زن اون قبلا بود. کار تنها اولویات بود. حالا یه بچه هست که باید بهش فکر کنی.

مرد دیدی! همین جوری شروع می‌شه!

زن چی این جوری شروع می‌شه؟

مرد یه دلیلی داشت که اجازه نمی‌دادم این بچه رو داشته باشی.

زن دلیلش اینه که خودخواه‌ای و فقط به خودت فکر می‌کنی!

مرد نه! چون به زودی ازم انتظار داری استعلاجی بگیرم و

پوشک بخرم و زودتر پیام تا نمایش‌های مدرسه رو تماشا

کنم. تو شروع می‌کنی وسط کارم بهم زنگ‌زدن تا بهم بگی

شروع به چاردست‌وپا رفتن کرده یا شروع به حرف‌زدن کرده

یا یاد گرفته خودش دست‌شویی کنه! حرفایی پخش می‌شن

که من به کارم پای‌بند نیستم، و خودت به‌تر می‌دونی که

شبیه باقی کارام تموم می‌شه!

زن کدوم دیگران؟ همون‌هایی که اخراج شدن؟

مرد آره! نه! بهت گفتم اونا اخراج نشدن!

زن خب پس چی؟ [مکت می‌کند] چی؟

مرد [توی نفس‌هائش شبیه یه زمزمه] اونا کشته شدن.

زن چی؟

مرد اونا کشته شدن! به قتل رسیدن!

زن کشتن شون؟

مرد آره! کشتن شون!

زن کی کشت شون؟

مرد خودِ شرکت! تو چی فکر می کنی؟

زن اما... اگه شرکت از کاریِ اونا راضی نبود، چرا فقط نداشت

اونا برن؟

مرد نمی دونم. از من انتظار نداشته باش رفتارایِ شرکت رو

بفهمم. شرکت غولیئه. جووری که ما فکر می کنیم فکر

نمی کنه. شاید نمی خواسته اونا راز و رمزایِ تجارت رو به

شرکت هایِ دیگه بدن. شاید نمی خواسته به بی کارها حقوق

بده. شاید فقط می خواسته از کاغذبازی جلوگیری کنه.

زن اما... اونا نمی تونن این طوری خلاص بشن! ما به تره به

مقام هایِ رسمی بگیم!

مرد _____! آرام‌تر! ممکنه یکی بشنوه! تازه مقام‌ها شاید نخوان تو این قضیه دخالت کنن. صادقانه بگم، اینا به‌ترین کارمندا نبودن. منظورم اینه که اونا حق‌شون بود یه جوری تنبیه بشن. نه مرگ، می‌دونی، اما اونا وزنِ خودشون رو هم نمی‌تونستن تحمل کنن و همه‌ی اینا دست‌به‌دستِ هم داد. اونا قبل‌اش یه مهمونی راه انداختن و بعدش...

زن یه مهمونی؟

مرد آره.

زن قبل از این‌که اونا... یه کم عجیب به نظر می‌رسه. یه مهمونی برای یکی بگیری و بعد...

مرد این یه راه بود که شرکت از اونا به خاطرِ سهمِ کوچیکی که تو این سال‌ها داشتن تشکر کنه. هر کدومشون یه کیک داشت؛ و شمع رویِ کیک‌ها به تعدادِ سال‌هایِ خدمت‌شون. این واقعا تاثیر برانگیزه. بعضی‌هاشون گریه می‌کردن.

زن اما...

مرد من نباید هیچ‌کدوم از اینا رو بهات می‌گفتم، ولی می‌خوام موقعیتِ من رو درک کنی. اون‌ها نباید درباره‌ی وفاداریِ من به شرکت مشکوک بشن. حتا یه لحظه هم نباید این فکر رو کنن. [ازن سرش را به علامتِ تایید تکان می‌دهد] خوبه. خوشحال‌ام که درک کردی. اگر من این‌قدر با تو سخت برخورد می‌کنم چون از عواقبِ کار باخبرم. الان می‌تونم بفهمی این رفتارها به دلیلِ تکبر و خودخواهی نبود. من به فکر دوتایی‌مون بودم... برایِ هر دو تامون؛ برایِ خانواده‌مون. نباید در این زمینه دیگه حرفی بزنیم. هیچ‌وقت. به هیچ‌کس. واقعا امن نیست. قبوله؟ [مکث می‌کند] بهم قول بده.

زن من فکر می‌کنم... اون مردمِ بی‌چاره... یکی به‌تره...

مرد قول بده.

[مکث]

زن باشه. قول می‌دم.

مرد دخترِ خوب. [ازن را می‌بوسد] ما به‌تره به فکرِ خودمون باشیم. کارِ دیگه‌ای از دست‌مون بر نمی‌آد. واقعی نیست. ما درگیر

کارمون می‌شیم - به‌ترین کار ممکن - و سعی می‌کنیم شاد و خوش حال باشیم.

[در خانه زده می‌شود]

مرد کیه؟

زن نمی‌دونم.

مرد کسی رو واسه شام دعوت کردی؟

زن نه. [مرد به چشمی در نگاه می‌کند] کیه؟

مرد نمی‌دونم. چیزی نمی‌بینم.

زن بذار نگاه کنم.

[مرد کنار می‌رود. زن از چشمی نگاه

می‌کند]

مرد تو می‌تونی چیزی ببینی؟

زن نه. [دوباره کسی در می‌زند] به‌تره جواب بدیم یا نه؟

مرد نمی‌دونم.

زن ممکنه اونا برن.

مرد اگه چیز مهمی باشه چی؟

زن مثلاً چی؟

مرد نمی‌دونم.

[مکث. صدای در دوباره می‌آید. این‌بار بلندتر. مرد در را باز می‌کند. یک مامور پشت در ایستاده است و یک پوشه در دست دارد]

مرد سلام؟

مامور من پیامی برای کارمند شماره‌ی «نه‌صفر‌صفرهشت‌پنج‌شش‌یک» ممیز «ب» ممیز «ه» ممیز «سه‌سه‌سه» دارم.

مرد خودم هستم.

مامور [از روی پوشه شروع به خواندن می‌کند] شرکت مایل است به شما اطلاع دهد جشنی به افتخار شما در روز دوشنبه

برگزار خواهد شد.

مرد یه... یه جشن؟

مامور [همچنان می‌خواند] کیک در ساعتِ هشتِ صبحِ سِرو
می‌شود.

مرد باید... باید یه اشتباهی شده باشه.

مامور مثل همیشه تاخیر جایز نیست.

مرد شما متوجه نیستی!

مامور چه نوع کیکِ دوست دارید؟

مرد من یه کارمندِ نمونه‌ام.

مامور شکلاتی؟ وانیلی؟ یا...

مرد من حتا یه روز هم مرخصی پزشکی نگرفتم! حتا یه روز!

مامور شکلاتی؟...

مرد خودم به تنهایی بیشتر از یه جین بخش رو دارم

می‌گردونم! من تمام دستورات عمل‌های بخش منابع انسانی رو حفظ کرده‌م! همه چی رو! می‌تونم براتون همه رو بگم! کلمه به کلمه! می‌تونم همه‌ش رو براتون بگم! من یه کارمند مفیدم! از هر کسی می‌خواهی بپرس! من... من... من از این به بعد مجانی کار می‌کنم! حتا جریمه هم پرداخت می‌کنم...

مامور شکلاتی... وانیلی یا توت‌فرنگی؟! [مکث می‌کند] ببین، من فقط کار خودم رو انجام می‌دم. من باید به فکر خودم باشم. خودت این رو می‌دونی. این یه مساله‌ی شخصی نیست. [مکث می‌کند] شکلاتی، وانیلی یا...؟

مرد فرقی نداره.

مامور تو باید انتخاب کنی!

مرد برام اهمیتی نداره.

مامور پس شکلاتی. [مامور روی یکی از برگه‌های پوشه یادداشت می‌کند] چند سال خدمت کردی؟

مرد چی؟

مامور چند سال برای شرکت کار کردی؟ تو یه شمع برای هر...

مرد من ... یادم نمی‌آد... تقریبا...

مامور مشکلی نیست. می‌تونم پرونده‌ی شما رو بررسی کنم. فقط این جا رو امضا کنید.

[مرد با اکراه امضا می‌کند. مامور خارج

می‌شود. سکوت]

مرد نمی‌فهمم. [مکث می‌کند] اونا هر چی که از من خواستن انجام دادم. همه‌ی قوانین رو دنبال کردم. هیچ وقت بدون نوبت حرف نزدم. هفته‌ای یک بار دونات می‌خریدم. چه جور اونا می‌تونن شک کنن... [مکث می‌کند] صبر کن... تو... تو که چیزی نگفتی؟... گفتی؟

زن چی رو بگم؟

مرد درباره‌ی بچه! این عروسکه!

زن نه. من... فکر نکنم.

مرد فکر نکنی؟!

زن من ... من ...

[ناگهان چیزی می فهمد، ترسناک، جلوی دهانش را می گیرد]

مرد به کی؟! به کی گفتم؟!

زن یه روز، تو مغازه‌ی سبزی فروشی، من ... من با اون زنه همراه شدم، می شناسی ش، از همون پیک نیک شرکت ... همونی که سینه بند نمی پوشه ... سیگار می کشه و موهای صافی داره ...

مرد خدای من! اون ازم متنفره! تو چه طور تونستی ...

زن من گفتم فقط برای این که حسادت کنه!

مرد تو با این کار شاید سر من رو به باد بدی! این همون چیزی بود که اون زن از روز اول می خواست! اون کار من رو می خواست! مثل یه کوسه به من نگاه می کرد ... منتظر بود تا من لغزش کنم! اون باید به شون گفته باشه.

[مکث]

زن چه کار باید کنیم؟

مرد هیچی.

زن اما...

مرد هیچ کاری آزمون ساخته نیست. تموم شد.

زن شاید... شاید تو بتونی به شون بگی اشتباه شده؟ به شون بگو
اون دروغ گفته! بگو همه چی رو از خودش درآورده! از روی
حسادت!

مرد اونا واقعیت رو پیدا می کنن.

زن من انکار می کنم! من اصلا چیزی نگفتم! اون هیچ مدرکی
نداره!

[مکث. مرد دقت می کند]

مرد ما باید تمام شواهد رو از بین ببریم.

زن منظورت چیه؟ چه شواهدی؟ [مرد به عروسک نگاه می کند.

زن عروسک را به سینه‌اش می‌فشارد طوری که می‌خواهد از او محافظت کند [نه. خواهش می‌کنم.

مرد این تنها راه‌ه.

زن تو نمی‌دونی از من چی می‌خوای.

مرد من می‌دونم اون ... اون بچه چه معنایی واسه تو داره. اما یا اون یا من. واقعا راهِ دیگه‌ای نداریم. [مکث می‌کند] هست؟ [مکث می‌کند] مطمئنا تو اون رو به من ترجیح نمی‌دی.

[اسکوت]

زن اسم‌اش ... اسم‌اش /ها ست.

مرد اونا می‌خوان من رو بگشن.

[مکث]

زن پاهاش رو یه روز کشف کرد. من دوست داشتم این رو بتونی ببینی.

مرد می‌فهمی چی دارم بهت می‌گم؟

زن اون می تونه صدای حیوون هم درآره. صدای شیر، سگ، میمون، مرغابی.

مرد من دارم می میرم. اونا دارن سعی می کنن سر من رو زیر آب کنن.

زن اون امروز صبح گربه رو کتک زد و من بهش گفتم کار خوبی نکرد و باید معذرت خواهی کنه. سر گربه رو نوازش کرد و بهش گفت "معذرت می خوام؛ میوو" بعد با شونه گربه رو تیمار کرد و گفت "این هم از این، میوو". خیلی شیرین بود.

مرد اون نمی تونه این کارها رو بکنه. اون بچه س.

زن اون خیلی پیشرفت کرده.

مرد من دارم چی می گم؟ اون حتا بچه هم نیست... اون یه عروسکه!

زن اون می تونه تا ده بشماره.

مرد اون نمی تونه.

زن اون می تونه. بعضی وقتا روی «هفت» گیر می کنه، چون

سخت تر از بقیه‌س.

مرد تو اینا رو از خودت درمی‌آری.

زن نه.

مرد باشه، بهش بگو این کارا رو بکنه! همین الان! زود باش!

زن الان حس و حالش و نداره.

مرد حالش رو نداره!

زن اون یه میمون آموزش‌دیده نیست. خودت که این رو می‌دونی.

[مکث]

مرد تو... تو داری اجازه می‌دی من بمیرم؟

[مکث]

زن شاید تو اشتباه متوجه شدی. شاید اونا واقعا تو رو به یه جشن دعوت کردن. فقط یه مهمونی. شاید می‌خوان برای همه‌ی اضافه‌کاری‌ها ازت تشکر کنن [مکث می‌کند] تو

احتمالا باید الان کارت رو تموم کنی. ما تنهات می‌ذاریم.
مطمئن‌ام نمی‌خوای حواس‌ات پرت بشه. [مکث می‌کند] من
و اما برات دست تکون می‌دیم، که باهات هم‌کاری کرده
باشیم. [رو به عروسک] مگه نه اما؟ به بابایی بگو "بای‌بای"
[مکث می‌کند] بای‌بای بابایی.

[زن خارج می‌شود. مرد بدون حرکت سر
جای‌اش باقی می‌ماند.]

پایان



انتشارات پروسه